أعوذُ باللَه منَ الشَّيطان الرَّجيم‌

بِسمِ اللَه الرَّحمنِ الرَّحيم‌

الحَمدُ لِلَّه رَبِّ العالَمين‌

وَالصَّلوة والسَّلام عَلى سَيِّد المُرسَلين و أشرَف النَّبيّين‌

مُحمَّدٍ وَ آل ه الطَّيّبي ن الطّاه رين‌

وَاللَعنةُ عَلى أعدائهِم أجمِعين‌

إلى يومِ الدّين‌

 قال الامام الصادق عليه‌السّلام : ولا يدبّر العبد لنفسه تدبيراً.

 بنده در كار خودش تدبیر نباید بكند.

 در جلسات گذشته عرض شد كه تدبیر در امور یكی از مسائل مهم و شاید بگوییم اصلی‌ترین مسأله در زندگی انسان بخصوص زندگی یك سالك كه مقصد او و غایت از مسیر او رسیدن به فعلیات و تحوّل استعدادات به مراتب‌

 فعلیه كمالی است. آن گاه چطور امام صادق علیه‌السّلام در این عبارت عدم تدبیر را برای «عنوان» به عنوان یكی از خصوصیات عبودیت ذكر می‌كند.

 بحث راجع به مبانی اسلام در حكومت و در اجتماع اسلامی بود. و عرض شد كه اسلام برای اداره اجتماع یك مبانی را در نظر گرفته كه با رعایت آن مبانی اهداف و غایات تشكیل حكومت اسلامی محقّق می‌شود و بدون آن حكومت دیگر حكومت اسلامی نخواهد بود، بلكه حكومتی است طبق خواست و آراء افرادی یا افراد خاصّی، و آنچه را كه مدّ نظر اولیاء و بزرگان است طبعاً تحقّق پیدا نخواهد كرد، گرچه به اسم اسلامی باشد.

 عالم تقدیر و عالم مشیت و نظام خلقت بر اساس تدبیر و اداره و نظم مخصوصی است كه همه خصوصیات كمالیه مترتّبه بر این تدبیر در كیفیت این نظام لحاظ شده. شكّی نیست كه مقصود و منظور از خلقت انسان به دست آوردن فعلیات و رسیدن به آن غایات است و آن هدف‌های كمالی و فعلیت هایی كه مترتّب بر خلقت حیات بشر است. بنابراین تمام آن چه كه در طول زندگی یك انسان اتّفاق می‌افتد چنانچه در راستای تقدیر و مشیت الهی باشد، تمام اینها برای رسیدن به آن هدف و رسیدن به آن كمال الزامی است.

 مقصودم از تمام حوادث و پدیده‌هایی كه در طول زندگی انسان تحقّق پیدا می‌كند عبارت است از فراز و نشیب‌هایی كه در زندگی اتّفاق می‌افتد، سختی‌ها و گشایشهایی كه در زندگی انسان تحقّق پیدا می‌كند، گرفتاری‌ها و رفع گرفتاری‌هایی كه برای انسان در طول زندگی دست می‌دهد. خوشی‌ها و تألّمات و ناراحتی‌هایی كه برای انسان دست می‌دهد. صحّتها و مرضهایی كه برای انسان حاصل می‌شود؛ تمام اینها در راستای تحقّق آن اهداف، خداوند

 برای انسان پیش می‌آورد. نظام عالم بر این اساس قرار داده شده. حال آیا این نظام صحیح است یا صحیح نیست و چرا خداوند این طور كرده و جور دیگر نكرده؟ چون بعضی‌ها می‌گویند چه اشكال دارد كه خداوند بیاید یك نفر را در طول زندگی؛ در تمام مدّت، با صحّت و سلامت و گشایش و راحتی و عیش و نوش و اینها همه را به این كیفیت بیاورد و به مقصد برساند. چرا آمده در طول زندگی مرض قرار داده، سختی قرار داده، موت قرار داده، گرفتاری قرار داده، مضیقه‌هایی قرار داده، مضیقه‌های اقتصادی، مضیقه‌های روحی قرار داده، خوب به نحو دیگر چرا نكرده؟

 جوابش این است كه نظام عالم دست بنده وسركار نیست. «لایسئل عَمَّا یفْعَلُ وَ هُمْ یسْئَلُونَ» از آنچه كه خداوند انجام می‌دهد كسی نمی‌تواند بازپرسی كند. امّا ما مورد بازخواست و مورد سؤال و جواب قرار داریم. در این كه چرا نظام تربیتی باید در آن مرض باشد، باید در آن صحّت باشد، در آن ضیق باشد، در آن گشایش باشد، در آن شكست باشد، و در آن فتح و ظفر باشد، ما نمی‌دانیم، مقصود از نمی‌دانیم نه منظور این است كه رفع مسئولیت از پاسخگویی داشته باشیم. ما به آنچه كه مدّ نظر پروردگار است و مشیت او بر آن اساس تعلّق گرفته، ما احاطه نداریم. و هر كس هم بگوید احاطه داریم اشتباه كرده نه، احاطه نداریم؛ ولی صحبت در این است كه آنچه كه هست همین است. خوب حالا كه همین است آیا ما باید در قبال این مشیت و در قبال این نحوه تربیت و تقدیر مقابله كنیم؟ نتیجه مقابله چیست؟ به یك كناری انداخته می‌شویم، عمرمان ضایع می‌شود و نه تنها در این دنیا خائب و خاسر بلكه در آن‌

 دنیا هم تازه، باید بیاییم جواب بدهیم و می‌دانیم در آن دنیا زور ما به كسی نمی‌رسد با توجّه به این قضیه.

 پس بنابراین بهتر این است كه ما بیاییم خودمان را با این نظام تطبیق بدهیم. سرآشتی برداریم با جریان مشیت الهی، و تقدیر این مشیت را ما مورد عمل قرار بدهیم. حالا البتّه این كه خدمتتون دارم عرض می‌كنم پلّه اوّل قضیه است، حالا به پلّه‌های بعد كم كم می‌رسیم.

 ما در این دنیا به اختیار خود نیامدیم، این را كه همه تك تك ما می‌دانیم، اختیار آمدن در این دنیا دست ما نبوده؛ همین كه پا به عرصه وجود گذاشتیم این مسأله منكشف می‌شود كه خداوند متعال یك پرونده‌ای را برای خصوص این موجود در این دنیا باز كرده. این مسأله دیگر محرز است. یعنی همین كه یك انسان در این دنیا به دنیا آمد، مشخّص می‌شود كه خداوند نسبت به این فرد یك عنایت خاصّی دارد، یك لطف خاصّی دارد، والّا به وجود نمی‌آمد، دنیا نمی‌آمد. وقتی كه در این دنیا قرار گرفتیم، ما یك فرد هستیم از سایر افرادی كه در اینجا هستند بیخود بلند پروازی نكنیم، بیخود چون و چرا نكنیم، بیخود منم منم نكنیم، بیخود من كیم من آنم كه رستم بود پهلوان، از این حرف‌ها در نیاوریم. ما یك فرد هستیم در این دنیا، هیچ گونه اختیاری نسبت به جریانی كه دور ما را احاطه كرده است نداریم، الّا به مقدار قلیل، بسیار قلیل.

 آیا ما اختیاری نسبت به امراضی كه ما را احاطه كرده داریم؟ آیا اختیار نسبت به حوادثی كه دارد برای ما پیش می‌آید، در دور و بر ماست داریم؟ آیا ما اختیار نسبت به جریاناتی كه ممكن است برای ما اتّفاق بیفتد داریم؟ هیچ كدام اینها در اختیار ما نیست مگر بسیار كم.

 حالا ما با توجّه به این مسأله پا به عرصه وجود گذاشتیم، با توجّه به این نكته ما در این دنیا آمدیم، با توجّه به این نكته آیا ما می‌توانیم به مطلوب برسیم یا نمی‌توانیم؟ خوب قطعاً می‌توانیم. چون غرض از خلقت ناتمام می‌ماند، هدف از خلقت ابتر و ناقص می‌ماند، و به قول خواجه شیراز كه می‌فرماید:

 بریز باده كه قسّام صنع قسمت كرد در آفرینش از انواع نوش دارو نیش‌

 مقصود از بریز باده یا بنوش باده این است كه اگر خداوند به تو توفیق داد و تو را متوجّه این مطالب كرد، تا متوجّه نشده بودی حُكمت فرق می‌كرد. ولی وقتی خداوند توفیق داد و تو را متوجّه این مطالب و مسائل كرد، حالا دیگر برو دنبال باده نوشی و به دنبال به دست آوردن كمالات و به دنبال جذب جذبات و به دنبال جلب افاضاتی كه از ناحیه پروردگار می‌آید و این افاضات و این جذبات حكم باده‌ای را دارد كه وقتی یك شخص این باده را می‌نوشد از تعلّق به دنیا و به كثرات تا حدودی كنده می‌شود. و دور می‌شود. این جذبات می‌آید، این افاضات می‌آید و انسان را از تعلّق به دنیا می‌كند، از تعلّق به دنیا بیرون می‌آورد، و فقط یك هدف برای او باقی می‌گذارد و از توجّه به كثرات، چرا من این نشدم؟ فلان آنطور شد؟ چرا من به این مسأله نرسیدم، فلانی رسید؟ چرا الآن دور و بر من خلوت است؟ فرض كنید كه دور و بر فلانی شلوغ است، چرا افراد به او مراجعه می‌كنند به من نمی‌كنند؟ چرا مردم مرا نمی‌خواهند و دیگری را می‌خواهند؟ تمام این كثرات دامهایی است و سدهایی است كه انسان را از توجّه به او باز می‌دارد.

 حافظ می‌گوید بابا بلند شو این حرفها را بگذار كنار:

 بنوش باده كه قسّام صنع قسمت كرد

 بخواهیم نخواهیم در ازل برای ما یك پرونده درست كرده بودند. تو این پرونده مرض بود، روز فلان، ساعت فلان، سلامتی هم بود. تو این پرونده، نوش بود یا نیش بود، نوش هم در این پرونده بود، در این پرونده موت و حیات هم بود، در این پرونده تضییق و مضیقه اقتصادی بود، در این پرونده گشایش هم بود و سهولت هم بود، در این پرونده خنده بود، در این پرونده گریه بود، همه اینها را در این پرونده‌ها یادداشت كردند. حالا كه این دارد به دنیا می‌آید، یكی یكی پرونده‌ها ورق می‌خورد، ورق اوّل آمد خوب گذشت، الحمدلل ه، حالا ببینیم ورق فردا چه می‌خواهد؟ فردا هم آمد و گذشت، دارد می‌آید. حالا ببینیم پس فردا چه ورق می‌خورد؟ شما از ورقه‌هایی كه برای فردا و پس فردا است، خبر دارید؟ نه، ما هیچی خبر نداریم كه فردا چه می‌خواهد به سرمان بیاید؟ چه می‌خواهد انجام بشود، چه قضیه‌ای می‌خواهد اتّفاق بیفتد. خبر كه نداریم، اگر خبر پیدا بكنیم هم درست نیست، صحیح نیست، چون در این خبرها گاهی خوشی است، گاهی ناراحتی است.

 یك شخصی نقل می‌كرد می‌گفت: من مدّتی برایم خود به خود این حال پیش آمده بود كه حوادث را می‌دیدم، فردا می‌دیدم و پس فردا را می‌دیدم، هفته آینده را می‌دیدم، همینطور می‌دیدم تا یك سال دیگر، دو سال دیگر با خصوصیاتش. دیدم این كه نشد زندگی، خوب این هم فردا مریض می‌شود، آن یكی پس فردا می‌میرد، آن یكی زاییده می‌شود، آن یكی فرض بكنید كه من باب مثال از دنیا می‌رود، یكی به درد سر می‌افتد، هیچی، همه‌اش هم خوشی نبود. توی این ورق‌ها، تو این پرونده‌ها خوشی نبود، این موقع نماز دارد وقت ما را می‌گیرد، موقع خواب دارد می‌گیرد، ای داد بیداد فردا دخل فلانی می‌آید، ای‌

 داد بی‌داد هفته دیگر ترتیب فلان كس داده می‌شود. ای داد بیداد، همین طور از این مسائل. گفت: رفتم خدمت مرحوم آقا رضوان الل ه علیه شرح حالم را گفتم. آقا قضیه این است، فكرم را گرفته، ایشان فرمودند: نه، این حال خوبی نیست. تا آقا گفتند: خوب نیست، آن هم رفت، دیگر راحت شدیم.

 حالا كه قرار است پرونده خودش ورق بخورد، چرا من این قدر خودم را ناراحت كنم؟ بر این كه این چه می‌شود، آن چه می‌شود، التفات كردید این است كه مكتب عرفان بر این مسائل توجّه نمی‌كند. چرا؟ چون این ورق‌ها یكی یكی می‌خورد، این پرونده می‌آید همینطوری یكی یكی رد می‌شود. نه دست من است، نه دست شماست. حالا كه اینطور است، خوب ما راحت باشیم، راحت زندگیمان را بكنیم، راحت در خیابان راه برویم، راحت كار خودمان را انجام بدهیم، راحت آن چیزی كه تكلیف است. به ما نگفتند دنبال كاری برو كه از اسرار عالم كون سر در بیاوری.

 بنده به شما تضمین می‌دهم در قبر كه همه را گذاشتند، و ما هم انشاءالل ه به حول و قوّه خدا دیر یا زود همه ما می‌رویم، این كه می‌گویم ان‌شاءاللَه منظور و مقصود این است كه ان‌شاءاللَه جای خوب می‌رویم. برای این می‌گوییم این دنیا بالأخره آقا دو روز تمام می‌شود یا، با سكته تمام می‌شود یا با تصادف، یا آجر به سر آدم می‌خورد. بالأخره تمام می‌شود، انشاءالل ه می‌رویم جای خوب.

 بنده به شما تضمین می‌دهم كه نكیر و منكر از این یك قضیه سؤال نكنند از شما، كه چرا علم غیب پیدا نكردید؟ چرا بر اسرار مردم اطّلاع پیدا نكردید؟ چرا راهی را نرفتید كه به واسطه او اشراف بر این مسائل پیدا كنید؟ از این‌

 قماش اجناس در آنجا سؤال نمی‌شود، سؤال از چی می‌شود؟ نسبت به امامت چقدر معرفت پیدا كردید؟ نسبت به امام زمانت؟ این سوال می‌شود! چقدر آیا شناختی كه به امام زمانت داشتی شناخت شناسنامه‌ای بود، یا این كه نه، از مسائل و حقائقی كه امامت یك امام را تشكیل می‌دهد تو چقدر اطّلاع پیدا كردی؟ در این كه امام زمان چه حالی دارد و چگونه است و كیفیت ارتباط او با خدا و با توست، تو چقدر نسبت به این قضیه اطّلاع پیدا كردی؟ ربط خودت را با امام زمانت تا كجا رساندی؟ معرفت خود را با خدا تا چه مرحله قرار دادی؟ از اینها می‌آیند سؤال می‌كنند. این نكیر و منكر كه می‌آیند سؤال می‌كنند و می‌گویند: مَنْ رَبُّكْ من امامُك خدایت كیست، امامت كیست، نه امام شناسنامه‌ای است، نخیر امام شناسنامه‌ای را كه همه ما بلدیم، سنّی‌ها هم بلدند.

 الآن من یك قضیه ای یادم آمد. علی بن ابی حمزه مدائنی این شخص یكی از اصحاب مورد وثوق امام كاظم علیه‌السّلام بود و حتّی امام صادق. و روایاتی كه تعریف می‌كرد این روایات دست به دست در شیعه می‌گذشت در همان زمان، علی‌بن‌ابی‌حمزه وقتی كه موسی بن جعفر از دنیا رفت، امام رضا علیه‌السّلام آن اموالی را كه پیش علی بن ابی حمزه بود مطالبه كرد. حضرت فرمود: اموال، اموال پدرم است و این وجوهات باید به دست امام علیه‌السّلام برسد. خوب در آن زمان، امام، امام رضا علیه‌السّلام بود، باید وكلا این اموال را بدست امام علیه‌السّلام برسانند. خوب خیلی از آنها رساندند، خیلی از اینها را امام علیه‌السّلام ابقاء كردند، ابقاءكردند. امام علیه‌السّلام كه با كسی دشمنی ندارد، امام كه با كسی كینه و حقد ندارد، امام علیه‌السّلام می‌خواهد این اموال به مصرف خودش برسد، بعضی از اینها آمدند دادند و بعضی‌ها ندادند. از جمله‌

 افرادی كه ندادند علی‌بن‌ابی‌حمزه است، اموال در دستش است، وكیل امام كاظم علیه‌السّلام بوده، مردم به او مراجعه می‌كردند، اموال را امام رضا گفتند: اموال را بده، بده من می‌خواهم صرف افراد خودشان و موارد می‌خواهم برسانم. نداد. خوب برای این ندادن چه توجیهی دارد؟ بالأخره این اموال مال شما كه نبوده، این اموال، مال كیست؟ مال امام است، تو چرا نمی‌دهی؟ اینجا شروع می‌كند نفس توجیه كردن و در مقابل حقّ ایستادن، این خیلی خطرناك است! ما باید همیشه خودمان را برای این لحظات آماده كنیم، لحظاتی كه در سر دو راهی گیر می‌كنیم، نه راه پس داریم نه راه پیش، بخواهیم بگذریم، نفس نمی‌گذارد. بخواهیم نگذریم حكم خدا را چه كنیم؟ اینجاست كه نفس می‌آید و شروع می‌كند دلیل ساختن و حجّت چاپ نمودن، چاپ می‌كند، دلیل می‌آورد. این آقایی كه تا امروز این را می‌گفت از فردا شروع می‌كند صدو هشتاد درجه این حرف را می‌زند، چی شد بابا تا دیروز این را می‌گفتی، ایشان آمد چه بگوید، ایشان آمد حجّت درآورد، حجّت آورد، گفت: ما امامتمان تا موسی بن جعفر تمام است، دیگر بعد از موسی بن جعفر امام نداریم؛ باید منتظر مهدی موعود باشیم. او بیاید ظهور كند. عجب! و یك عدّه‌ای را به دنبال خودش كشاند. آن وقت این احمق‌ها نیامدند بروند دنبال امام رضا. خوب بابا برو ببین! این كه مسأله اعتباری نیست. خوب بلند شو برو مدینه امام را ببین، ببینید این راست می‌گوید یا نه. این آقا درست می‌گوید یا درست نمی‌گوید. همین طوری تا یك حرفی می‌زند بسیار خوب می‌پذیریم.

 از این قضیه چند سال گذشت. یك روز یكی از افراد همین علی بن ابی حمزه مدائنی می‌آید برای تشرّف مكّه، می‌آید مدینه؛ خدمت امام رضا

 علیه‌السّلام می‌رسد، حضرت نشسته بوده، حضرت شروع می‌كنند از احوالات افراد صحبت كردن، بعد می‌گوید كه خوب از علی بن ابی حمزه چه خبر؟ همسایه این بوده، می‌گوید: آمدم حالش خوب بود، آمدم سر كیف بود. سر حال بود. خلاصه اوضاعش روبراه بود. بیا برو بود. حضرت فرمودند: همین امروز این شخص از دنیا رفت. علی بن ابی حمزه، امام رضا فرمودند: این را داخل در قبر گذاردند. نكیر و منكر آمدند و از او سؤال كردند: من رَبُكْ؟ گفت: خدا قرآنت كیست؟ گفت همین قران كه داریم می‌خوانیم. امامت كیست؟ شروع كرد به گفتن تا رسید به من، به من كه رسید سكوت كرد و نتوانست چیزی بگوید. در این موقع ملائكه عذاب گرزی از آتش بر سر او زدند كه از ضربه او مشرق و مغرب به لرزه در آمد. این حرف كیست؟ این حرف امام رضاست. خوب این جناب علی بن ابی حمزه مگر اسم امام رضا را بلد نبود؟ خوب می‌گفت: امام رضا دیگر! آنجا این حرفها نیست؛ آنجا نكیر و منكر از باطن من و شما سؤال می‌كنند نه از زبان، یعنی آن حقیقت باطنی را كه ما با او خو گرفتیم آن را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهند، لذا آنجا دیگر نمی‌شود بازی كرد، آنجا دیگر نمی‌شود ملّق زد، اینجا آدم هزار تا كار می‌تواند بكند، پیش یك شخص می‌آید یك جور وانمود می‌كند، پیش آن یكی دیگر می‌آید یك جور وانمود می‌كند؛ ما دوتا باطن كه نداریم، یك دانه داریم. همان باطن را در می‌آورد می‌گذارد جلویت، امامت كیست؟ موسی بن جعفر بعد كه امامت امام رضا را قبول ندارد، بسیار خوب حالا بفرمائید كه در خدمتتان باشیم. تا به حال شما افراد را در دنیا به خدمت خود گرفته بودید، حالا تشریف بیاورید یك چند صباحی هم ما در خدمتان باشیم. امّا واویلاست از آن روزی كه آنها

 بخواهند در خدمت ما باشند. این مسأله است، حقیقت این مطلب روشن می‌شود، حقیقت این قضیه برای انسان واضح و آشكار می‌شود.

 این نظام بر این اساس حركت می‌كند و انسان در طول این مسیر به واسطه برخورد با جریانات مختلف به آن حركت تكاملی خودش كه عبارتست از قطع تعلّق نفس به عالم كثرات و به عالم دنیا و تمركز در ربط به توحید و اتّجاه به آن حقیقت توحید، به واسطه این امور به این نقطه می‌رسد. پس بنابراین برای هر كسی بر طبق مقتضیات نفسانی او، طبق مقتضیات نفسانی او خداوند متعال یك سری مسائلی مختلفه و قضایایی كه آن قضایا در بستر تغییر و تحوّل قرار دارند خداوند قرار می‌دهد. اگر انسان از این مسائل عبرت بگیرد و اینها را به كار ببندد اینها در مسیر تكاملی او می‌تواند قرار بگیرد، اگر عبرت نگیرد و به كار نبندد دیگر در این صورت اینها نمی‌تواند انسان را به آن نقطه برساند. و این برای همه افراد وجود دارد.

 روایات عدیده داریم بر این كه خداوند مؤمنین را به واسطه امراض امتحان می‌كند. معنای امتحان یعنی تغییر دادن، تبدیل كردن، عوض كردن، از یك مرتبه به مرتبه دیگر درآوردن. روایاتی داریم در این كه مؤمن به واسطه مرض از آن خطاها و از آن گناهانی كه كرده بارش كاسته می‌شود، تخفیف پیدا می‌كند. و این نسبت به همه افراد تفاوت می‌كند، نسبت به افراد فرق می‌كند. هر شخصی در هر مرتبه‌ای كه هست ممكن است خطایی مطابق با همان مرتبه از دقّت و از ظرافت مرتكب بشود. طبعاً خطایی كه افرادی كه در مراتب بالا هستند به قول قرآن كریم آیه و روایتی كه از امام علیه‌السّلام آمده است كه می‌فرمایند: حسنات الابرار سیئات المقربین به واسطه آن خطایی كه مرتكب‌

 می‌شوند، طبعاً یك مرتبه از مراتب حُجُب بر آنها غلبه و سیطره می‌كند، این گرفتاری برای رفع اوست. لذا مرحوم آقا رضوان الل ه علیه می‌فرمودند: هیچ گاه مرض موجب ارتقاء روحی نخواهد شد، مرض موجب سبكی خطاها و باری است كه این خطاها و این لغزشها بر نفس می‌گذارد. این مرض می‌آید آن بار را كم می‌كند، تخفیف می‌دهد، امّا آنچه كه موجب ارتقا خواهد شد عمل با اختیار است. یعنی انسان با اختیار برخیزد. مثل این كه فرض بكنید كه یك وقتی یك شخصی، با اختیار خودش اشتغال به امور پیدا می‌كند، مالی را كنار می‌گذارد، استطاعت حجّ پیدا می‌كند و بعد به حج مشرّف می‌شود. این‌ها می‌شود مسأله اختیاری، و این حج برای او موجب ترقّی است، موجب رقاء است. امّا یك وقتی انسان را برمی‌دارند می‌گذارند در مكّه، دست انسان را می‌گیرند سوار وسیله می‌كنند می‌گذارند در مكّه، بسیار خوب، این مقداری كه در اختیار نیست، انسان را برمی‌دارند می‌گذارند در مسجد الحرام، بعد سوار یك وسیله می‌كنند، یك چند دور هم دور كعبه می‌گردانند، بعد هم می‌گذارند توی فرض كنید تخت روانی بین سعی صفا و مروه، انسان بگوید پس من عمره انجام دادم! نخیر، این عمره انجام نداده و حج هم از او ساقط نمی‌شود و باید مستطیعاً خودش بیاید و به مكّه برود، با اختیار خودش و با اراده خودش.

 عملی را كه انسان انجام می‌دهد با اختیار و با اراده، آن عمل موجب ارتقاء است. امّا تضییقات و امراض و گرفتاری‌هایی كه برای انسان پیدا می‌شود، آنها موجب می‌شود كه بار گناه انسان كم بشود، و هر كدام از افراد بر طبق مقتضای خودشان. گاهی ممكن است حتّی این مسأله برای اولیاء هم پیش بیاید. خیلی عجیب است.

 مرحوم آقا، ایشان مبتلا به ناراحتی چشم شدند و پرده شبكیه‌شان پاره شده بود، آمدند در تهران و بالأخره بعد از طی مراتبی چشم ایشان عمل شد و مدّتی به حال كسالت در بیمارستان بودند. تقریباً حدود دو هفته در تهران در همین بیمارستان لبّاف در آنجا تحت نظر بودند و من احساس می‌كردم واقعاً چقدر ایشان در اذیت هستند، ولی اصلًا ایشان هیچ به روی خود نمی‌آوردند و مطالب را بسیار مطالب عادی تلقّی می‌كردند. در اواخر مدّت بیمارستان ایشان بود. یك روز من از ایشان این سؤال را كردم آقا این ابتلایی كه خداوند برای اولیاء پیش می‌آورد، این ابتلاء برای چیست؟ یعنی مقصود این است كه بالأخره خوب دیگر ما می‌دانیم كه اگر قرار است این مرضها باشد، مال ما باشد، آخر شما دیگر چرا؟ البتّه نگفتم. منتهی خوب به صورت سؤال. ایشان یك فكری كردند و گویا نمی‌خواستند جواب مرا بدهند، چون در محظور قرار گرفته بودند، بالأخره بعد از یك مدّت گفتند: آقای آسید محسن شما نمی‌دانید در اینجا چه اسراری است! شما فقط نگاه می‌كنید می‌بینید یك پرده‌ای پاره شده و شخص مبتلا به دكلمان شده و آمدند و عمل كردند و بیمارستان و بیا و برو و این مسائل اینها ولی من یكی از این اسرار را به شما بگویم. یكی را، یكی از اینها را من به شما بگویم. بعد ایشان فرمودند: در آن زمانی كه ما داشتیم احمدیه منزل می‌ساختیم، همین منزلی كه فعلًا در تهران هست و تقریباً حدود چهل و یك سال پیش، چهل و دو سال پیش این منزل ساخته شد، در آنجا ما با معماری كه این منزل را می‌ساخت در بعضی از موارد اختلاف نظر پیدا می‌كردیم. او می‌گفت: باید از این طرف مثلًا انجام بشود، ما می‌گفتیم: نه، از این طرف. یك روز راجع به آن پلّه‌ای كه به پشت بام می‌خواهد منتهی بشود ما

 با ایشان اختلاف داشتیم، می‌گفتیم كه باید نیم متر این پلّه را جلوتر شما كار بگذارید، او می‌گفت: نه ما عقب نمی‌رویم، ما هیچی به او نگفتیم. دیدیم حالا بخواهیم حرف بزنیم خوب می‌گوید حاج آقا برو مسجد نمازت را بخوان! گاهی اوقات هم می‌گفت. می‌گفت آقای تهرانی برو شما نمازت را در مسجد بخوان، با كار معمار چكار دارید؟! گفتیم چشم می‌رویم نماز می‌خوانیم. می‌گفتند: كه ما هیچی نگفتیم، دیدیم دوباره می‌گوید: برو نمازت را بخوان! نمی‌دانم حالا ولش كن. این پلّه را شروع كرد كار گذاشتن و آمد بالا، تو پاگرد گیر كرد، پاگرد در نمی‌آمد، نیم متر می‌بایست بیاید جلو، ایشان می‌گفت: من ایستاده بودم آن پشت دیدم این همین طور ایستاده دارد به یكی دیگر می‌گوید: حالا جواب حاج آقا را من چه بدهم؟ این كه این همه می‌گفت. خوب پدر ما از این مسائل هم سر رشته داشتند و هم به مقتضای فنّی كه داشتند نسبت به مسائل نقشه‌كشی و اینها ایشان اطّلاع داشتند؛

 این نقشه پلّه مسجد قائم را كه نمی‌دانم رفقا رفتند دیدند یا نه، اوّل این پلّه به این شكل نبود، به این كیفیت نبود. لابد از دوستان ما كه اینجا هستند یادشان هست كه پله زنانه و مردانه در زمان سابق یكی بود و این خوب نبود، صحیح نبود، آمدند در زنانه و مردانه را جدا كنند، مهندسین آمدند گیر كردند، هر كی آمد نتوانست. بنده خودم آن موقع در جریان بودم، حتّی یك معماری خدا رحمتش كند میرزا ابوالقاسم معمار، اوس ابوالقاسم معمار كه منزل ایشان نزدیك منزل ما بود، ایشان هم نتوانست، آمد به آقا گفت كه آقا هر كه آمده نمی‌توانند، این به یك نحوی پیچیده است كه این انجام نمی‌شود. مرحوم آقا فرمودند: بگذار نماز را بخوانم بیایم ببینم! نماز ظهر و عصر را خواندند، آمدند

 آنجا را نگاه كردند و گفتند: قلم و كاغذ بیاورید طول و عرض و ارتفاع را و آن زاویه را در نظر گرفت و رفتند منزل. نقشه را كشیدند و آوردند، دادند دستشان، اوس ابوالقاسم هم طبق نقشه عمل كرد. این پلّه‌ای كه الآن هست این به نقشه ایشان بوده، بعد همان مهندسان می‌آمدند نگاه می‌كردند. بعد او هم یك چیزهایی به آنها می‌گفت. علی كلّ حال دیگر ایشان نسبت به مسائل وارد بودند.

 وقتی دیدند جریان اینطور است رفتند. می‌گفتند: فردا كه من آمدم دیدم این با یك حالت شرمندگی و خجالتی این معمار دارد به ما نگاه می‌كند. من از این كه خوب با این كه حق هم با ایشان بوده، حق هم با ایشان بود ولی از این كه دیدم اون روز دارد با این حالت به من نگاه می‌كند، ایشان گفتند: من یك طوریم شد، یك حالتی در من پیدا شد، مثلًا حالتی كه ای كاش، اصلًا، ما راجع به این قضیه صحبت نمی‌كردیم و وِل می‌كردیم. خودش بعد می‌رفت فرض كنید كه به آن نقطه منفی كه می‌رسید، دوباره می‌آمد پله‌ها را تمام هفت، هشت، ده تا پلّه را خراب می‌كرد، دوباره از اوّل، خوب از اوّل درست می‌كرد. چه اشكال دارد؟! ایشان می‌گفتند: نه، بعد به من فرمودند: آقا سید محسن! این پارگی چشم من تاوان آن خجالتی است كه آن روز این آقا سید ابوالقاسم پیش ما كشید. التفات می‌كنید كار چقدر دقیق است!

 این یكی از آن اسرار است. اصلًا ما یك همچنین چیزی را تصوّر می‌كنیم؟! با اینكه یك شخص در یك قضیه، حق صد در صد با اوست، درست است حق با اوست و او اشتباه كرده و او هم در فنّ خودش اشتباه كرده، ولی این قدر كار دقیق است، در اینجا می‌گویند یا از اینجا می‌خواهی بگذری یا

 نمی‌خواهی بگذری؛ اگر می‌خواهی بگذری باید آن كاری را كه در آن موقع انجام دادی و به حق هم بوده، ولی بهتر بود انجام ندهی، باید بیایی تاوان آن را پس بدهی، تا بتوانی بگذری. این چیست؟ قضیه! این زمانی است كه مرحوم آقا فناءِ را گذرانده بود، بقاء پیدا كرده بود. التفات كردید این قضیه در سال‌های آخر عمر مرحوم آقا اتّفاق افتاده، نه این كه فرض كنید در ٣٠ سالگی یا ٤٠ سالگی و اینها، در سال‌های آخر.

 یعنی این قدر مراتب توحید دقیق است، این قدر مراتب معرفت بالاست كه می‌آیند انسان را نگه می‌دارند در یك جا. می‌گویند: اگر می‌خواهی عبور كنی باید این عمل، اگر نمی‌خواهی نه! پارگی چشم خبری نیست. صحیح و سالم مثل اوّل. او هم نمی‌خواهد، می‌خواهد عبور كند، او می‌خواهد از این مرتبه بگذرد. التفات كردید این همه پارگی و درد و درد عجیبی كه می‌آمدند چه مسكّن‌هایی به ایشان تزریق می‌كردند كه چون چشم خیلی درد می‌كرد و آن عمل و یك هفته همین طور به این نحو خوابیدن، بعد هفته بعد مستلقیاً خوابیدن، بعد دائماً گرفتاری، ماهی یك مرتبه به تهران آمدن و معاینه كردن و برگشتن، بعد به دو ماه، بعد به سه ماه، ایشان در حدود ده، پانزده مرتبه به تهران آمدند و برای مراجعه به چشم‌پزشك خودشان را به زحمت انداختند. بعد دوباره یك عمل آب مروارید وكاتاراكت روی این چشم انجام دادند و بعد دوباره یك لیزر هم رویش. تمام اینها به خاطر گذشتن از یك معبری كه آن معبر در یك قضیه‌ای كه مربوط به چهل و دو سال قبل هست، آن معبر یك گیری پیدا كرده. آن گیر باید رفع بشود. التفات كردید حالا این جریانی كه خدای متعال برای نظام تربیتی انسان قرار داده است، حالا دیگر می‌توانیم ما

 بگوییم این جریان جریان ظلم است، جریان نظام تربیتی است، تربیت بر اساس هر مرتبه و بر اساس هر مرحله! بر این اساس است.

 حالا آیا ما می‌توانیم بگوئیم آن نظامی صحیح است كه در آن نظام دائماً صحّت باشد، دائماً در آن نظام سهولت باشد، دائماً در آن نظام گشایش باشد، دائماً در آن نظام خنده و نشاط باشد، دائماً در آن نظام فتح و پیروزی باشد، آیا می‌توانیم بگوییم؟! این دیگر غلط است. این نگرش و این بینش، بینش اهل ظاهر، بینش كفّار است.

 آیه قرآن می‌فرماید: (فَلَعَلَّكَ تارِكٌ بَعْضَ ما يُوحى‌ إِلَيْكَ وَ ضائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ أَنْ يَقُولُوا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ جاءَ مَعَهُ مَلَكٌ إِنَّما أَنْتَ نَذِيرٌ وَ اللَه عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ وَكِيلٌ)[[1]](#footnote-1)

 شاید تو نمی‌توانی، خودت را در ضیق می‌بینی، خودت را در مضیقه می‌بینی در مواجهه با این كفّار، در مواجهه با این مشركین كه می‌آیند یك مسائلی را از تو تقاضا می‌كنند كه از عهده تو برنمی‌آید. اینها اهل ظاهرند، اینها فلاح را در ثروت و در گشایش می‌بینند، اینها رستگاری را در زور و در فتح و پیروزی می‌بینند، اینها آرامش را و علوّ مرتبه را در خدم و حشم می‌بینند، در مریدهای زیاد می‌بینند، اینها كی‌اند؟ اینها اهل ظاهرند، اینها جلو بودن را در كثرت دور و بریها و

 اجتماعات و باند بازیها می‌بینند، و عقب افتادن را در انعزال و گوشه‌گیری و عدم توجّه افراد به انسان می‌بینند. این اهل، اهل ظاهرند. این منطق، منطق كفّار و منطق مشركین است.

 لولا انزلعلیه كنز؟ چرا گنج نیامده؟ چرا این پیغمبر اصلًا پول ندارد؟ پولش كجا بود! به جای این كه شتر داشته باشد، اسب داشته باشد، الاغ دارد، سوار الاغ می‌شود، تازه یكی دیگر را هم پشتش می‌نشاند، چرا این طوری است؟ چرا خانه‌اش این طوری است؟ چرا این اشراف قریش، اینها همه دارای این خصوصیات هستند؟ چرا ملائكه نمی‌آیند و دور و بر او را ندارند؟ تنها می‌رود توی خیابان، كسی با او نمی‌رود؟ مرحوم آسید جمال گلپایگانی در نجف كه بودند هر وقت حركت می‌كردند كسی می‌آمد با ایشان می‌ایستاد، می‌گفتند: اگر سؤالی دارید همین جا بكنید، با من حركت نكنید، با من نیائید. اینها چیست؟ اینها همه مبانی اهل ظاهر است! اینها جلو بودن را در فتح وپیروزی می‌دانند.

 و این منطق، منطق ما هم هست، ما هم تصوّر نكنیم، حالا می‌رسیم كم‌كم. قُلْ انما أَنَا نذیر بگو من فقط آمدم مطلب را به شما بگویم، دیگر وكیل شما نیستم، می‌خواهید گوش بدهید، می‌خواهید ندهید. وَالل هُ عَلی كُلِّ شَی‌ءٍ وكیل خدا خودش می‌داند، خدا خودش می‌داند در كجا سلطنت را قرار بدهد، و در كجا مسكنت را. خدا خودش می‌داند در كجا عزّت قرار بدهد، در كجا ذلّت را. در كجا مضیقه قرار بدهد، در كجا غیر مضیقه را. اینها را، همه را خدا می‌داند،

 و خودش او متوكّل بر امور و متكفّل بر امور است. این منطق، منطق اهل ظاهر است. این منطق، منطقِ اهل دنیاست. این منطق، منطق اهل كثرت است، افراد ظاهر بین است، این منطق، حتّی منطق ما مسلمین است. ما خیال می‌كنیم حالا كه به طرف خدا آمدیم، باید همیشه امور بر اساس صحّت باشد. همه امور بر اساس سهولت باشد، همه امور بر اساس گشایش باشد، همه امور براساس فتح و پیروزی باشد، شب نیت كنیم صبح فلان قارّه را فتح كنیم. شب نیت كنیم فلان كشور صبح در اختیار ما باشد؛ شب نیت كنیم صبح فلان جا تسلیم امور ما باشد. این تصوّر ماست! ولی غافل از این كه نظام عالم تربیت بر اساس فراز و نشیب است. قضیه این طور نیست كه فقط فتح و پیروزی مال مسلمین باشد. نخیر، گاهی اوقات آن طرف هم هست. نظام تربیتی و تكاملی عالم اقتضاء می‌كند كه بر این فراز و نشیب آن حركت تكاملی تحقّق پیدا كند. به قول مرحوم آقا می‌فرمودند: اگر شما تصوّر دارید در تخت روان بنشینید و كنار نهر آب و سایه بید و خدمتكار مطلوب و منظور هم در كنارتان قرار بگیرند، و غذای آماده و از شربت‌های عطرآگین شما را پذیرائی كنند، این طور راه خدا را بروید، كسی تا به حال اینجور نرفته، نه، همه جورش هست، هم سختی در آن هست، هم یسر در آن هست، هم خنده در آن هست، هم گریه در آن هست، هم گشایش در آن هست، هم ضیق در آن هست. چرا؟ چون نظام تربیتی پروردگار بر این اساس است.

 پس بنابراین در عالم تضارب اسماء و صفات جمالیه و جلالیه پروردگار، آن عالم تضارب و تصادم اقتضاء می‌كند كه در این نظام كثرت امور مختلف، حوادث مختلف برای انسان پیدا بشود و انسان با توجّه به همین اختلافات است كه فكرش تصحیح می‌شود. اگر به یك منهج باشد آن فكر تصحیح نمی‌شود، آن نفس برنمی‌گردد، چون نفس خلافش را ندیده، فكر خلافش را ندیده، تا این كه هم از این طرف، هم از آن طرف هر دو را كنار بگذارد و فقط متوجّه یك مبدأ باشد. این در اثر اختلاف به وجود می‌آید. حالا متوجّه شدید این اختلاف چه نعمتی است؟! در نظام تكاملی بشر بدون اختلاف كمال هم نیست، بدون فراز و نشیب رشد وجود ندارد، بدون فراز و نشیب حركت وجود ندارد، تكامل وجود ندارد، درست مانند یك درختی می‌ماند كه این درخت را شما در یك جا قرار بدهید باد به او نخورد، بعد از یك مدّتی ریشه‌های او از بین می‌رود، این باد كه می‌آید این درخت را حركت می‌دهد، می‌دانید اثرش چیست؟ اثرش این است كه آن ریشه را در درون زمین تقویت می‌كند؛ اگر باد نباشد بعد از یك مدّت درخت می‌پوسد می‌افتد. باد هم كه نگه نمی‌دارد، به این طرف حركت می‌دهد، به آن طرف حركت می‌دهد تا در اثر این حركت این درخت بتواند رشد كند. این مسأله هم همینطور است.

 حالا روی این اساس یكی از مبانی حكومت اسلامی و یكی از مبانی اعتقادی در حكومت اسلامی عدم توجّه به رشد ظاهری و به كمّیت در عالم كثرات و عدم توجّه به فتح و پیروزی در نظام حكومت‌

 اسلامی است. یكی این است. در حكومت اسلامی مبدأ و غایت رسیدن به توحید است نه این كه غلبه ظاهری، غلبه ظاهری نیست. در حكومت اسلامی، نباید فكر و محور تَغلُّب و غلبه كردن و استیلاء پیدا نمودن باشد. در حكومت اسلامی این نیست، ارائه طریق به واقع و باز كردن حركت به سوی توحید است. این مسأله مهم است. غلبه بكند انسان، غلبه نكند، پیروز بشود یا پیروز نشود.

 امیرالمؤمنین علیه‌السّلام هیچ‌گاه این كیفیت را در حكومت خودش و در ارتباط با اصحاب خودش مدّ نظر قرار نمی‌داد. بله، حضرت می‌فرمود: ما می‌رویم كه معاویه را از سر كار برداریم چون معاویه ظالم است، امّا این كه ما غلبه می‌كنیم و باید غلبه بكنیم و اگر غلبه نكنیم كار خود را انجام ندادیم و شرمنده و خجالت زده به مملكت خود برگردیم، این یك همچنین مسأله‌ای در حكومت امیرالمؤمنین نبوده. بلند می‌شود لشكر جمع می‌كند، افراد را جمع می‌كند، خطبه می‌خواند، می‌آید می‌رود برای صفّین، هجده ماه با معاویه هم می‌جنگد و بعد برمی‌گردد. می‌گوید: الحمدلل ه كه وظیفه خود را انجام دادم. این می‌شود امیرالمؤمنین! امّا اگر بلند شود بیاید: ای داد بیداد خدایا تو هم ما را سر كار گذاشتی، ما را می‌آیی خلیفه مسلمین می‌كنی بعد هم از معاویه ما شكست می‌خوریم. آخر این درست است! ما را می‌آوری خلیفه مسلمین می‌كنی، می‌گوئی امر به عدل بكنید، نهی از منكر كنید، امر به معروف كنید، خوب چرا وسایلش را در اختیار ما قرار نمی‌دهی؟ چرا توپ و تانك در اختیار ما قرار نمی‌دهی؟ چرا وسائلی كه بتوانیم بر

 همه دنیا غلبه كنیم كه هیچ، بر همه كرات و منظومه شمسی، چرا اینها را در اختیار ما قرار نمی‌دهی؟ بله دیگر، اگر قرار باشد ما بخواهیم حكومت ایجاد كنیم، در همه دنیا بخواهیم اسلام را عرضه كنیم، باید وسایلش را قرار بدهی. خدا می‌گوید: تو وظیفه‌ات را باید انجام بدهی! تو باید تكلیفت را انجام بدهی! غلبه و فتح و پیروزی و شكست به دست تو نیست. تو باید طبق تكلیف وطبق حجّت حركت كنی. طبق آنچه كه خدا گفته است، باید حركت كنی.

 یك روز من در یكی از همین نمازهای جمعه بودم در همان زمان، خوب در آن موقع در جنگ بین ایران و عراق خوب مختلف بوده، گاهی ایران پیشروی می‌كرده، گاهی عراق پیشروی می‌كرده، گاهی ما غلبه می‌كردیم، گاهی در حركتهایمان شكست می‌خوردیم، خوب یك چیزی است كه همه می‌دانند. من در همین قم در نماز جمعه كه شركت كرده بودم، آن خطیب داشت توجیه می‌كرد این شكست‌ها را، می‌گفت: بله آقا در زمان پیغمبر هم همین‌طور بوده، در زمان پیغمبر هم گاهی اوقات غلبه بر مسلمین بوده، گاهی اوقات غلبه با كفّار بوده، ولی بالأخره فتح و پیروزی با مسلمین است. خوب چه شد؟! دیدیم همه، این طرز صحیح نیست؛ این طرز بیان مطلب صحیح نیست كه ما اساس حركت خود را بر اساس فتح و پیروزی بخواهیم قرار بدهیم. نخیر، فتح و پیروزی یك مسأله محتوم و مكتوم در حركت ما نبوده. آنچه كه وظیفه یك مسلمان و وظیفه یك مؤمن و وظیفه یك موحّد است، این است كه حركتی را كه انجام می‌دهد باید بر اساس تكلیف‌

 باشد، می‌خواهد آن حركت به نتیجه برسد، یا نه. منظورم این نیست كه بدون توجّه به هیچ مطلبی و بدون توجّه به هیچ مسأله‌ای و بدون توجّه و در نظر گرفتن و تفحّص كردن و كاوش كردن انسان یك حركتی را انجام بدهد و سرش را بیندازد پایین و برود جلو، نخیر، این هم غلط است. با توجّه به شرایط، با توجّه به امكانات، با توجّه به خصوصیات، با توجّه به آن مطلبی كه عقل و وجدان سلیم او را تأیید می‌كند، راهی كه عقل و عرف عاقل آن راه را می‌پسندد، با توجّه به این قضیه انسان باید به تكلیفش عمل كند و برود جلو. این كه اگر به مقصود نرسید پس بنابراین شكست خورده است؛ این در نظام تربیتی اسلام نیست. این مسأله در نظام تربیتی اسلام وجود ندارد.

 خدا رحمت كند مرحوم آقای مطهّری رحمة الل ه علیه در همان ظاهراً روزهای آخر حیات ایشان بود، یك روز آمده بودند پیش مرحوم آقا رضوان الل ه علیه من هم در آنجا نشسته بودم. كنار گوشه اطاق نشسته بودم. ایشان می‌خواستند بیایند قم و به خدمت رهبر انقلاب برسند. مرحوم آقا داشتند با ایشان صحبت می‌كردند، گفتند كه: شما كه می‌خواهید بروید قم این مطالب را بگویید، وقتی كه مطالب را، چند مطلب را به ایشان تذكّر دادند، در آخر این مسأله را گفتند كه حتماً شما تذكّر بدهید گفتند. كه شما الآن به عنوان یك حاكم اسلام هستید و به عنوان یك مرجع كه همه مردم توجّهشان و أنظارشان معطوف شماست. در مسائلی كه به نظر شما می‌رسد و در آن خصوصیاتی كه می‌خواهید مورد توجّه قرار بدهید، فقط و فقط لحاظ و رعایت تكلیف‌

 الهی باید باشد. امّا این كه این تكلیف بخواهد در آن رعایت حال مردم و اجتماع مردم و هجومی كه در آن موقع مردم ایران برای رسیدن به منویاتشان بر شما داشتند، این مسأله نباید باشد! شما باید به تكلیف عمل كنید. این كه الآن مردم ازدحام كردند، این نباید در این قضیه نقشی داشته باشد؛ چرا؟ چون قضایا و حوادث دستخوش تغییر و تبدّل است. یك روز این طور می‌شود و یك روز آن طور می‌شود. آن تكلیف باید به جای خودش محفوظ باشد. یك روز مردم می‌آیند، یك روز مردم می‌روند؛ یك روز مردم اشتیاق دارند، یك روز ندارند. یك روز سرشان درد می‌كند، یك روز درد نمی‌كند. یك روز گرفتاری دارند. التفات كردید

 آنچه كه وظیفه یك حاكم اسلام است، این است كه آن تكلیف را فقط مدّ نظر قرار بدهد. امّا اگر بخواهد تكلیف را روی ازدحام و روی هجمه انظار قرار بدهد، یك وقتی ممكن است این ازدحام نباشد. یك وقتی دیگر ممكن است این هجمه نباشد.

 امیرالمؤمنین علیه‌السّلام این طور بودند. یعنی نگاه نمی‌كردند به این كه الآن برای این هجوم مردم و برای این ازدحام مردم حالا بیایند یك تصمیم‌گیری بكنند. نگاه می‌كردند ببینند تكلیف چیست؟ خدا در این جا چه تقدیر كرده؟ آیا تقدیر الهی بر این است كه این عمل انجام بشود یا نه؟ چون در بسیاری از موارد برخلاف نظر مردم باید عمل كرد، مردم اشتباه می‌كنند، باید گفت كه مسأله از این قرار است می‌خواهید یا نمی‌خواهید. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام وقتی كه آمدند می‌خواستند

 شریح قاضی را بردارند همه مردم اعتراض كردند كه بیست و پنج سال در زمان حكومت این و آن این شریح قاضی بوده، شما می‌خواهید بردارید؟

 حضرت فرمودند بنده به عنوان حاكم اسلامی برمی‌دارم شما نمی‌خواهید خودتان می‌دانید، وقتی كه امیرالمؤمنین به خلافت رسیدند آن صلوة تراویج هزار ركعتی را كه در ماه رمضان هست آمدند آن جماعت خواندنش را برداشتند چون در زمان رسول خدا این نماز به عنوان نماز فرادی جعل شده و وضع شده و مشروع شده بود عمر آمد و این نماز را به جماعت اقامه كرد، كه مردم را جمع كند، می‌دانید چه گفت؟ نمی‌شود هر كسی برود تنهایی برای خودش نماز بخواند، باید اجتماع باشد، جمع باشد، هان چشم انداز وسیع باشد، كه یكی از این ور و آن ور می‌آید ببیند، الآن نگاه كنید ببینید اوه چقدر مسجد الحرام ایستاده‌اند همین نماز تراویج را همه به جماعت می‌خوانند در ماه رمضان این چیه؟ حرام است، نماز تراویح مستحب است و فقط دو نماز مستحب است كه می‌شود آن را به جماعت خواند یكی نماز عید فطر و یكی هم نماز عید قربان. تمام نمازهای مستحب دیگر را باید فرادی خواند. امّا ایشان نخیر، ایشان خودش یك پیغمبر است. در قبال پیغمبر می‌آید حكم جعل می‌كند. آن پیغمبر نگاه می‌كند به باطن و به ارتباط شخص با پروردگار، این نگاه می‌كند به ظاهر. هر چه جمعیت بیشتر باشد، بهتر است. پیغمبر می‌گوید: جمعیت نمی‌خواهد، بلند شو برو گوشه مسجدالحرام بایست، یواش نمازت را بخوان. این می‌گوید: نه‌

 باید مردم را جمع كرد تا این كه بیایند ببینند. اوه! نگاه كنید ببینید چه جمعیتی! همه با هم بلند می‌شوند، همه با هم ركوع می‌روند، همه با هم سجده می‌كنند، همه بلند می‌شوند، این عظمت عظمت اسلام است!. این مسأله خطاست و این مسأله اشتباه است.

 عظمت اسلام به این است كه ارتباط افراد مسلمین در آن جامعه با خدا قوی‌تر باشد. نه این كه كثرت زیاد بشود؛ بله، در مورد نماز جماعت و به جای خود فرمودند: انسان باید شركت كند. انسان باید در مسجد شركت كند. یدالل ه مع الجماعه داریم. اتحاد صفوف موجب اتحاد قلوب می‌شود ولی در چه؟ در نماز واجب، نه در نماز مستحب. در نماز مستحب، بلند شو برو یك گوشه بنشین نماز بخوان. نماز مستحب، مسأله شخصی است.

 این آمد این طوری كرد. امیرالمؤمنین آمدند برداشتند. امیرالمؤمنین چون حق است، امیرالمؤمنین می‌آید سنّت پیغمبر را پیاده می‌كند. حضرت آمد فرمود: این نماز در زمان رسول خدا فرادی بوده، به جماعت نبوده، الآن باید برگردد. این مردم صدایشان درآمد! نخیر، ما بیست و پنج سال این نماز را به جماعت می‌خواندیم. برای ما عادت شده، چطور ممكن است ما دست از این عادت برداریم، حضرت فرمودند: بخوانید، بله، بخوانید. خودتان می‌دانید، مسأله را خودتان می‌دانید. این را می‌گویند عمل به تكلیف، عمل به تكلیف ولو این كه تمام افراد برخلاف نظر انسان بیایند نظر بدهند. می‌گویند خودتان‌

 می‌دانید. مسأله از این قرار است. می‌خواهد انجام بشود، می‌خواهد انجام نشود.

 این كه، ما بیاییم و فقط در جریانات اجتماعی مسأله را به یك نحو قرار بدهیم، این حصر نزول اسماء الهی در یك محدوده خاص است. اسماء و صفات الهی در همه محدودات در حال فعّالیت است، و موحّد و عارف مسأله را از دیدگاه توحید نگاه می‌كند كه اراده و مشیت او به چه تعلّق گرفته است. اراده و مشیت او تعلّق گرفته به شكست، اراده و مشیت او تعلّق گرفته به فتح و پیروزی؛ اراده و مشیت او تعلّق گرفته به سلامتی، بسیار خوب، اراده و مشیت او تعلّق گرفته به مرض، بسیار خوب.

 قضیه، قضیه امام صادق و ابی بصیر است. مریض بود. رفتند به عیادتش، گفتند: حالت چطوره؟ گفت: خوب، واقعاً هم همچنین حالی داشت، واقعاً یك همچنین حالی داشت كه احساس می‌كرد حالا كه مریض است، به خدا نزدیكتر است؛ و مرض را می‌خواهد. چون گاهی اوقات برای انسان یك همچنین حالی پیدا می‌شود، انسان می‌بیند از این كه سالم نیست و خلاصه منّتی بر گردن خدا نگذارد، نفساً خوشحال است. این طور تا حالا پیش نیامده برایتان؟! خوب وقتی انسان سالم است، می‌گوید خوب خدا، ما را سالم كرده. ولی می‌بیند نه، حالا كه مریض است، پس خدا دیگر گردن آدم منّتی ندارد، حالا ما منّت می‌گذاریم گردن خدا، ببین خدایا ما مریضیم! بیا نگاه كن ببین! نگاه كن ببین عبدت كمرش درد گرفته، افتاده تو خانه، ببین نگاه كن دیسك‌

 گرفته، ببین نگاه كن پایش لیز خورده، شكسته شده، حالا افتاده در منزل. بیا نگاه كن ببین! سكته كرده، دیگر از ما چه می‌خواهی؟ دیگر از جان ما چه می‌خواهی؟ اینها همه حالتهای باطن است. این می‌شود: بت! مریض است و دارد این مرضش را به رخ خدا می‌كشاند داره این مرضش را و خوشحالیش را به رخ خدا می‌كشاند. خدایا ما دیگر حالا مریضیم! بله، دیگر نباید از ما ... در حالی كه مریضی! بسیار خوب، همین الآن خوبت می‌كنیم. می‌خواهی به سر ما منّت بگذاری! بنده خدا، ای بیچاره نمی‌دانی كه در هر دقیقه این مرض چه عوالمی دارد بر تو می‌گذرد. نمی‌دانی در هر دقیقه این مرض تو از چه موانعی داری عبور می‌كنی! چشمت را باز كن. دیگر سر ما نیا منّت بگذار. گاهی اوقات انسان این طور است، وقتی كه مریض می‌شود، خوب به واسطه مرض اتّفاقاً خود ما هم دیدیم شخص یك نورانیتی پیدا می‌كند، البتّه خوب حالا اگر این طور نباشد او یك قضیه دیگری بود. این حالا نحوه دیگرش است.

 ابوبصیر این طور نبود كه بنده خدا بیاید منّت سر خدا بگذارد كه حالا، مریضیم بیا و به این بنده مریضت لطفی كن. بیا به این بنده مریضت عنایتی كن. بله، كرم نما و فرودآ كه خانه، خانه توست. حالا كه سالم بودیم نمی‌آمدی، حالا مریضیم. نه، او شاكر بود، ولی به این مرض دلخوش كرده بود. دیده بود حالش حال سبك است، خیلی از افراد هستند وقتی كه مریض می‌شوند، انسان وقتی با آنها برخورد

 می‌كند، می‌بیند یك نورانیتی پیدا كردند، بارها كم شده، تخفیف پیدا كرده، حتّی سایر گرفتاری‌ها، حتّی سایر گرفتاری‌ها.

 یكی از افراد بود كه الآن در قید حیات است، خیلی دیگر فرتوت و پیر بود. در زمان سابق مشرّف شده بود به زیارت عتبات، در آنجا به واسطه یك اشتباهی، هر چه بوده ما در جریان آن نیستیم، ولی همینقدر می‌دانیم او را گرفتند، در همان جا سازمان امن عراق او را گرفت و مدّتی در زندان انداخت. هر چه این طرف و آن طرف فعّالیت كردند، مؤثّر نشد تا این كه بالأخره از زندان آمد بیرون. بعد وقتی كه ما به دیدن او رفتیم با مرحوم آقا، دیدیم عجب نورانیتی پیدا كرده. اوّلًا این مقدار ریش گذاشته بود، همه ریش‌ها سفید و بعد هم نورانیتش. مرحوم آقا وقتی كه آمدیم رو كردند به من و گفتند: دیدی این آقا زندان چقدر برای او خوب بوده! ما می‌گوئیم زندان بد است، زندان بد است، دیدید چقدر نورانیت پیدا كرده. عیال او رفته بود پیش مرحوم آقای حدّاد و گفته بود كه: آقا این را دعا كنید كه خدا ایشان را خلاصه زود خلاص بكند. آقای حدّاد فرموده بودند: صبر كن عن قریب می‌آید بیرون، ولی این زندان برایش خوب است. یك خرده بگذار صبر كند، حالش جا بیاید. بعد وقتی كه برای ما تعریف می‌كرد، می‌گفت: مرا در شرایطی گذاشته بودند كه اصلًا زیست در آن شرایط غیر ممكن بود، زیست غیر ممكن بود، این قدر شرایط شرایط سختی بود كه وقتی ما را از یك مرتبه به مرتبه دیگر منتقل كردند، از این كه من می‌دیدم در این سلول‌

 من حیوانات و جانوران دارند حركت می‌كنند، خوشحال بودم كه عجب در اینجا جانور دارد حركت می‌كند.

 فرض كنید كه مگس دارد آنجا. می‌گفت: شرایط زیست برای من غیر قابل تحمّل بود. اصلًا در آنجا اینطور بود. ولی این نفس یك خصوصیاتی دارد. این خصوصیات با سفره پلو زعفرانی و حلوای كذا از بین نمی‌رود. خدا می‌آید یك مقداری از آن آثار و از آن صفات و اسماء جلالیه‌اش می‌آورد، یك مقداری در مضیقه قرار می‌دهد تا این كه كم كم آن انانیت‌ها، آن گرفتاری‌ها، آنها یك مقداری از بین برود. یك مقداری انسان به خود بیاید. می‌گوید چه بود؟ اگر راست می‌گوئی شما كه این و آن بودی، شما كه فلان صاحب منصب بودی، شما چه بودی، بگو بیرونت بیاورند دیگر. بگو بیاورند بیرون! خدا می‌گوید: نه صلاح نیست، یك خرده بمان اینجا، برایت خوب است. وقتی یك خرده می‌ماند، حالش جا می‌آید. حالا منتقلش می‌كنند به یك سلول دیگر یك خرده بهتر، بعد هم كه خوب آنجا دوره را می‌گذراند. بعد هم می‌گویند: آقا ببخشید یك اشتباهی شده، حالا اشتباه كجا شده، آن بالا اشتباه شده یا پایین! آن بالا كه اشتباه نمی‌شود، آن بالا درست است. اینها بیچاره‌ها می‌گویند: ببخشید، اشتباه شده. خبر ندارند قضیه از آن بالا درست است. اگر آن متصدّیان و مسئولین یك مقداری مثل ما موحّد بودند، یك خرده از مسائل را می‌دانستند، وقتی كه می‌آمدند بیرون، می‌گفتند: نه آقا هیچ اشتباه نشده، خوب شد رفتی آنجا برایت خوب بوده،، برایت خوب بوده است. ولی آن بندگان خدا خبر ندارند،

 می‌گویند: آقا ببخشید، عذرخواهی می‌كنند و می‌گویند: بفرمائید. ولی انسان باید این را در نظر داشته باشد كه در حركت یك سالك به سوی پروردگار، در آن حركت باید تربیت نفس توأم باشد. آن تربیت نفس با یك مسیر رفتن حاصل نمی‌شود. همه جور می‌خواهد. هم این طرف هم آن طرف، هم بالا هم پایین، و این مسأله به عنوان یك اصل در نظام حكومتی اسلامی باید مورد توجّه قرار بگیرد.

 دیگر وقت گذشت و به نیمی از مطالبی كه در نظر داشتیم، هم نرسیدیم. فرمود:

مطلب تمام گشت و به آخر رسید عمر \*\*\* ما همچنان در اوّل وصف تو مانده‌ایم‌

 راجع به خصوصیاتی كه باید در این راستا لحاظ بشود و تكلیف ما در ارتباط با این مسأله، مطالبی بود كه انشاء الل ه به خواست پروردگار لولاالبداء برای مجلس آینده.

 ماه رجب در پیش داریم و طبق سنوات گذشته كه رفقا و دوستان متوجّه این مسأله بودند راجع به خصوصیات ماه رجب فقط به عنوان اجمال یك دو سه كلمه‌ای عرض كنم.

 ماه رجب بسیار ماه مهمّی است، و خصوصیاتی كه ماه رجب دارد، آن خصوصیات را حتّی ماه رمضان هم ندارد. یعنی همان طوری كه اسماء و صفات الهی متفاوت است و هر اسم یك اثر خاصّی دارد و هر صفت یك اثر خاصی دارد، این نزول اسماء و صفات الهی در این عالم و در نفس، هر كدام اینها یك جنبه از جنبه‌های تربیتی و تكاملی‌

 انسان را به وجود می‌آورد. فلهذا ما مشاهده می‌كنیم در قضایای مختلف اثرات مختلفی برای انسان پیدا می‌شود. در حوادثی كه برای انسان پیش می‌آید یك اثرات خاصّی دارد. نماز برای انسان یك اثری دارد كه آن اثر را روزه ندارد. روزه یك اثری برای انسان دارد كه آن اثر را نماز ندارد. هر كدام از اینها یك اثر خاصّ به خودش را دارد. حج برای انسان یك اثری دارد كه آن اثر را روزه ندارد. اگر شما به جای حج روزه بگیرید، فایده ندارد، هیچ فایده ندارد. چرا؟ چون جهات وجودی نفس متفاوت و متكاثر است. و این عبادات برای تكمیل و ترمیم و تدبیر یك جنبه از جهات مختلفه نفس وضع شده و مشروع شده است. همین طور ایام و اوقات هم اثرات خاصّ به خودش را دارد. دهه محرّم یك اثر خاصّی دارد، آن اثر خاص در ماه رمضان نیست. ماه رمضان برای خودش حالت خاص دارد. التفات كردید ماه رجب یك جنبه خاصّی كه دارد این است كه یك نوع اثر عمقی روی آن خصوصیات نفس و روی كیفیت ارتباط انسان با آن حقیقت توحید دارد. منظورم از آن اثر عمقی این است كه در بعضی از اوقات، انسان احساس خوشی می‌كند، احساس راحتی می‌كند، احساس انبساط می‌كند، احساس روحانیت می‌كند، نماز می‌خواند یك احساس روحانیتی برایش پیدا می‌شود، روزه می‌گیرد یك احساس روحانیتی برایش پیدا می‌شود، دلش می‌خواهد ادامه بدهد. می‌خواهد نماز را ادامه بدهد. این حالت حالتی است كه حالت احساس روحانیت و نورانیتی است كه ما در خود می‌كنیم ولی بعضی از این عبادات و بعضی از

 كارها یك اثرات عمقی دارند. یعنی ممكن است برای انسان آن حالت روحانیت ظاهر نباشد ولی در باطن یك جوری قضیه را عوض می‌كند كه زیر و رو می‌كند نفس را، ماه رجب این طوری است برنامه‌اش؛ یعنی خصوصیات نفس را و كیفیت ارتباط انسان با پروردگار را در عمق تغییر می‌دهد. لهذا برای این مسأله همان طوری كه مرحوم آقا می‌فرمودند بسیاری از افراد از چند ماه قبل آماده می‌شدند و مراقبه‌شان را بیشتر می‌كردند، صحبتشان را كمتر می‌كردند، مزاحشان را كمتر می‌كردند، ارتباطاتشان را تخفیف می‌دادند، تا این كه ماه رجب خصوصیاتش بیشتر بتواند اثر بگذارد. و اعمالی هست مربوط به ماه رجب كه در سالهای گذشته عرض شد. اگر كسی می‌تواند تمام ماه را روزه بگیرد، اگر نه، یك روز در میان روزه بگیرد. اگر همان طوری كه هر سه روز در ماه را روزه بگیرد. كسی كه نمی‌تواند روزه بگیرد، یك ذكر خاصّی است كه قبلًا خدمت رفقا عرض شد كه صد بار ذكر را بگوید. و سایر مطالب و خصوصیاتی كه خلاصه در این ماه خداوند قسمت كرده است. به قول مرحوم آقا بعد از این كه این مطالب را می‌فرمودند می‌گفتند: حالا این گوی و این هم میدان. خلاصه ما مطالب را گفتیم و شمّه‌ای از آثار این ماه را برای رفقا ذكر كردیم. دیگر حالا هر كسی بسم‌الل ه، آستین‌ها را بالا بزند و دست‌ها را هم فرض كنید كه بالا، كمر همّت را هم ببندد، تا این كه از آن فیوضاتی كه خداوند در این ماه نصیب می‌كند، هم خودش متمتّع و به دیگران هم طبق ظروف مرتبطه افاضه كند. امیدواریم كه خداوند متعال ما را موفّق كند كه‌

 بتوانیم با توجّه و با توفیق خودش و عنایات صاحب مقام ولایت هر چه بیشتر از بركات این ماه و همین طور ماههای متوالی آن بهره‌مند شویم.

 الل هم صل علی محمد و آل محمد

1. ١. سوره هود، آيه ١٢. [↑](#footnote-ref-1)